

انقلاب اسلامی محصول مستقیم حکمت صدرایی نیست/ متافیزیک علوم انسانی

پارسانیا، عضو هیأت علمی دانشگاه تهران در نشست «نسبت متافیزیک و علوم انسانی» گفت: انقلاب اسلامی محصول مستقیم حکمت صدرایی نیست، محصول مستقیم فقه است.

پارسانیا، عضو هیأت علمی دانشگاه تهران در نشست «نسبت متافیزیک و علوم انسانی» گفت: انقلاب اسلامی محصول مستقیم حکمت صدرایی نیست، محصول مستقیم فقه است.

به گزارش خبرنگار مهر، حمید پارسانیا در نشست «نسبت متافیزیک و علوم انسانی» که در پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی برگزار شد با موضوع «نسبت متافیزیک علوم اجتماعی مدرن» به سخنرانی پرداخت.

پارسانیا با اشاره به معنای علم در یونان باستان و جهان اسلام گفت: به لحاظ تاریخی علم در یونان و جهان اسلام علی‌رغم اختلافاتی که داشتند دارای معنایی عام یعنی فیلاسوفیا بود. این علم بر اساس مدلی از عقلانیت، تصویری از جهان و انسان شکل می‌گرفت و به تناسب خود و بر اساس موضوع، تقسیم‌بندی‌هایی داشت. موضوع به دو بخش تقسیم می‌شد؛ موضوع یا با اراده انسان ایجاد می‌شد و یا مستقل از آن. اگر علم، به موضوعات مستقل از اراده انسان می‌پرداخت علم یا فلسفه یا حکمت نظری نام می‌گرفت و اگر به موضوعاتی می‌پرداخت که با اراده انسان ایجاد می‌شد علم یا فلسفه یا حکمت عملی نام می‌گرفت.

عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی ادامه داد: فارابی به حکمت عملی علم انسانی نیز می‌گوید. حکمت نظری هم اقسامی داشت؛ یا موضوع حرکت و تغییر داشته و به تبع آن ماده داشت و مقدار نیز داشت که به آنها علوم طبیعی می‌گفتند و یا ماده نداشت و مقدار داشت که علوم ریاضی نام می‌گرفت. اگر موضوع نه ماده داشت و نه مقدار و به احکام موجود را از آن جهت که موجود است، می‌پرداخت، فلسفه به معنای خاص نامیده می‌شد و امروز که حرف از فلسفه می‌زنیم این معنا به ذهن متبادر می‌شود.

وی با بیان اینکه یکی از اسامی فلسفه متافیزیک بود، گفت: چون فلسفه راجع به موجود با قید طبیعی یا ریاضی بحث نمی‌کند، فراسوی این قیده‌ها بحث می‌کند. لذا ماورای اینهاست و محیط بر اینهاست. لذا حکم متافیزیکی همه موجودات را دربرمی‌گیرد، چه موجودات ریاضی و چه موجودات طبیعی و چه موجوداتی که با اراده انسانی ایجاد می‌شوند. اینها از این جهت که موجودند تحت احکام فلسفه به معناس خاص هستند. احکام متافیزیک مرز جزئی ندارد. به همین دلیل به متافیزیک علم کلی هم گفته می‌شد و به بقیه علوم علم جزئی گفته می‌شد.

وی افزود: در آن زمان می‌شد گفت که همه علوم متافیزیک دارند. اصول موضوعه خود را از علوم دیگر می‌گیرند، از جمله علمی که ناگزیرند تا اصول موضوعه خود را از آن بگیرند متافیزیک است چرا که اصل وجود موضوع خودشان باید در آنجا بحث می‌شد. این نسبتی بود که بین متافیزیک با بقیه علوم در چنین تفسیری از علم و عالم و معلوم به رسمیت شناخته می‌شد. علم یک وصفی بود که انسان با آن عالم را می‌شناخت، معلوم همه موجودات بودند و علم طریقت داشت و نه موضوعیت. هیچ کس نیز معتقد نبود که ما در ظرف علم بدون وساطت علم داریم جهان را می‌شناسیم، اما علم واقع و حقیقت را حکایت می‌کرد. این مبتنی بر یک نوع معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی بود که معتقد بود انسان می‌تواند بشناسد. توجه داشتند که در علم هم انسان نقش دارد و هم معرفت انسان و هم معلوم. اما این معرفت حجاب جهان نبود، چراغ جهان بود.

پارسانیا ادامه داد: به لحاظ واقع اینگونه نیست که عالمان در طول تاریخ مدعی باشند که متافیزیک دارند. به جایی می‌رسیم که متافیزیک را مهمل می‌دانند و یا آن را علم نمی‌دانند و یا متافیزیک را به حوزه مادون علم و ابژه علم بازمی‌گردانند. آن را به امری از انسانیات برمی‌گردانند. به مقطعی می‌رسیم که حوزه‌ای مستقل از علم برای متافیزیک قائلند و در مقطعی هستیم که علم را مرتبط با چیزی شبیه به متافیزیک که علم نیست، یعنی مرتبط با امری که موضوع علوم انسانی است (یعنی انسانیات) مرتبط می‌دانند.

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران با اشاره به سیر تاریخی جایگاه متافیزیک افزود: ادعای بنده این است که به لحاظ تاریخی گرفتار یک مسیری هستیم که دو طرف دارد که دو سوی یک واژگونی را نشان می‌دهند. یک مقطعی که متافیزیک علم و ام‌العلوم است و به یک مقطعی می‌رسیم که اصلاً متافیزیک انکار می‌شود و به دنبال آن به یک

مقطعی می‌رسیم که دومرتبه به متافیزیک توجه می‌شود اما این بار متافیزیک امر العلوم نیست، علم نیست، بلکه اراده است. اراده هم نیست، بلکه محصول اراده انسان است. ما الان در این مقطع هستیم. در این مقطع قائل می‌شویم به اینکه علوم نیازمند به آن چیزی است که پیشینیان به آن متافیزیک می‌گفتند، اما آن دیگر متافیزیک و علم نیست، بلکه موضوع خود علم است. یعنی سوژه به ابژه خودش نیازمند می‌شود و ریشه در دل آن دارد.

پارسانیا ادامه داد: در مقطع دوم به لحاظ واقع یک متافیزیک، هستی‌شناسی و تفسیر خاصی می‌آید و در واقع هستی در این مقطع در انسانی ظاهر می‌شود و به زبانی ظهور می‌کند که دارد غایب می‌شود و مورد غفلت قرار می‌گیرد. این خودش نوعی هستی‌شناسی است. گریزی از مواجهه با تفسیر از هستی در صورت کلان آن نیست. در این مقطع هستی در افق جهان طبیعت محدود و معرفت به افق حسی محدود می‌شود. یعنی معرفت‌های عقلانی و وحیانی و ... انکار می‌شود و پوزیتویسم می‌آید. انسان هم با چنین معرفت و جهانی خود را می‌شناسد. اوج این رویکرد در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم در حلقه وین شکل می‌گیرد. اینها گزاره‌های غیرمحسوس را مهمل و بی‌معنا می‌دانند. اما علم دارد حقیقت و جهان را با روش تجربی می‌شناسد. در این مقطع وجود انسان، وجودی طبیعی مثل سایر موجودات طبیعی است. شناخت انسان شناخت رفتارهای انسان است. شناخت اجتماع هم چیزی شبیه فیزیک اجتماعی است. یعنی میان علوم انسانی و علوم طبیعی تفاوتی ایجاد نمی‌شود.

حجت الاسلام پارسانیا با تاکید بر دولت مستعجل بودن رویکرد پوزیتویست‌ها اضافه کرد: جریانی دیگر که جریان قبلی را دور می‌زند، اینطور حس‌گرا نیست ولی مشکلاتی که حس‌گرایان از جمله هیوم با آن مواجه شده بودند، آن‌ها را گرفتار کرد. نقطه عطف این ماجرا کانت است. کانت آن تردیدی که هیوم به حق در مورد معرفت حسی داشت، به همه معرفت‌های عقلی تعمیم داد. یعنی ما هیچ گزاره عقلی که به حمل شایع ضرورت صدق داشته باشد نداریم. لذا معرفت عقلی پیشینی و سابژکتیو و خودبنیاد و انسان بنیاد شد. ما از افق خودمان با جهان مواجه می‌شویم و آن را تنظیم و تنسيق می‌کنیم. این نخستین رویکردی نیست که به شناخت توجه دارد، اما این رویکرد شناخت را غلطی می‌بخشد که یک واسطه‌ای برای مواجهه با عالم است که افزوده‌ای بر عالم دارد.

وی گفت: از دیدگاه کانت از افق حس با متن واقع مواجه می‌شویم. ما ذهن خود را بر عالم می‌اندازیم. اگر دانشی حقیقی به نام متافیزیک وجود داشت که بر سایر علوم سایه بیفکند، حالا این مفاهیم و معانی ماست که دارد بر عالم شناسی سایه می‌افکند. یعنی متافیزیک تبدیل می‌شود به معرفت‌شناسی. در واقع کانت دارد مرگ متافیزیک را اعلام می‌کند. نه اینکه امروز مُرد، متافیزیک از آغاز مرده‌ای بیش نبود. آن چیزی که فیلسوفان درباره شناخت جهان می‌گفتند و در بالا قرار می‌دادند، مفاهیم ذهنی خودشان بود که در درون آنها غوطه می‌خوردند، قبل از اینکه قوه فاهمه با عالم واقع حسی ارتباط برقرار کنند. هنوز به افق حس و تجربه نیامده بودند و اسم این مفاهیم را متافیزیک می‌گذاشتند. لذا از دیدگاه کانت متافیزیک از آغاز چیزی جز معرفت‌شناسی نبوده است.

پارسانیا در ادامه با اشاره به رویکرد نوکانتی‌ها به متافیزیک گفت: حادثه‌ای که بعد از کانت اتفاق افتاد، این است که این ذهن متعالی نسبت به امور متحرک و امور تجربی و ثابت، در نوکانتی‌ها به صورتی پدیده‌ای سیال دیده شد و تبدیل به امری تاریخی شد. آن چیزی که به اسم متافیزیک منطقاً در دایره علوم نقش داشت متعلق به ذهن انسان بود و کانت اعتبار آن را نه از درون عقل نظری که از درون عقل عملی بلکه قوه حکم یعنی اراده انسان می‌گیرد. لذا به نظر من تولد نیچه را می‌توانیم در کانت ببینیم. این حاکمیت اراده بر عقل عملی و قوه عماله بر عقل نظری در کانت حضور دارد. این سازه‌ها و افق ذهنی انسان که دارد با آن جهان را تفسیر می‌کند، یک شناخت ناب نسبت به حقیقتی که بیرون از ما ایستاده و ما به آن می‌رسیم، نیست. بلکه چیزی که ما داریم آن را می‌سازیم. یعنی جهان محصول و تصویر ما از جهان، آنچنان که پوزیتویست‌ها می‌گفتند ناب و واقعی نیست. آنچه که در افق حس بیان می‌کنیم پیچیده شده در یک حوزه نظری است که دیگر اسم این متافیزیک نیست. این یک امر انسانی است و ثابت هم نیست و تاریخی است که با اراده انسان ساخته می‌شود. لذا شما در رویکرد سوم نوعی حیات مجدد چیزی نظیر متافیزیک را که پوزیتویست‌ها آن را انکار می‌کردند، می‌بینید اما نه با قرائت متافیزیسی‌ها که آن را حقیقتی عینی می‌دانستند که انسان به آن می‌رسید، بلکه چیزی است که انسان با اراده خودش ساخته است. در قرائت متافیزیسی‌ها انسان برای شناخت جهان باید اراده خود را کنار می‌گذاشت اما در اینجا انسان با اراده خود آن را ساخته است.

وی افزود: البته بحث‌های نوکانتی که اینگونه سوژه محور است بعدها در یک فرایندی به مرگ سوژه هم تبدیل می‌شود. انسان با اراده خود ساختارها و مناسباتی را می‌سازد که در تفسیر هویت خودش در ارتباط با این مناسبات هم دچار مشکل می‌شود. هویت سوژه برمیگردد به مجموعه اموری که محصول اراده او در تصویر جهان است. البته این امری که انسان دارد آن را تصویر می‌کند و انسانی می‌شود همه علوم را فرامی‌گیرد. یعنی این نگاه تفسیرمحور نسبت به عالم به پدیده‌ای به اسم انسان تمام نمی‌شود، طبیعت هم یکی از آن مفاهیمی است که می‌آید.

آن چیزی که در علوم انسانی امروز موجود است نوعی اذعان به چیزی شبیه متافیزیک است اما متافیزیک نیست. یک چیزی است که اصلا علم نیست، بلکه حوزه فرهنگ است. این اپیستمولوژی که نوعی اصالت نسبت به تاریخ داشت امر تاریخی می شود و جای خود را به چیزی نظیر جامعه شناسی معرفت می دهد. جلوتر که می آییم جای خود را به جامعه شناسی فرهنگ می دهد و جلوتر از آن به ارتباطات انسانی می دهد. لذا دانشی به نام ارتباطات امروز نقش متافیزیک پیشین را ایفا می کند. یعنی چطور می شود که این جامعه این تصویر را از عالم دارد، چون ارتباطات انسانی اش اینگونه است.

دکتر پارسانیا در بخش دیگری از سخنان خود با اشاره به اینکه علوم انسانی، امری مدرن است گفت: در این جهان اصلا علم یک مشترک لفظی شده است. علم انسانی که فارابی می گوید با علم انسانی که امروز گفته می شود معنای مشترک ندارد. فلسفه هم مشترک لفظی شده است. امروز وقتی می گوئیم فلسفه سیاسی یا فلسفه اجتماعی، نه فلسفه به معنای خاص است و نه فلسفه به معنای عام، بلکه فلسفه به معنای کنتی است. فلسفه های مضاف کنونی نه متافیزیک است نه علم، نوعی عقلانیت مقابل علم است که مساله ای تاریخی است که زمانی می گفتند بدان نیاز نداریم ولی الان می گویند بدان نیازمندیم. ما فلسفه سیاسی به این معنا نداشتیم. ما اصلا علم انسانی به این معنا نداریم. اما فلسفه و علم به معنای دیگری داشته ایم. باید به تفاوت این معانی دقت شود. این مشکل جامعه ما و حوزه های علمیه ماست. ما توجه نداریم که «علم» در «حوزه های علمیه» به چه معناست. علم در حوزه علمیه به معنایی که در دبیرستان و دانشگاه به کار می رود نیست.

پارسانیا ادامه داد: آنچه که علم در وضعیت امروز پیدا می کند ریشه در یک معنایی از فلسفه دارد که این فلسفه خودش هویت علمی ندارد بلکه هویت فرهنگی و تاریخی دارد. لذا در تقسیم بندی امروز فلسفه از سنخ علم نیست، بخشی از علوم انسانی هم نیست. فلسفه از سنخ هنر و شعر است. لذا رشته فلسفه در دانشکده ادبیات و کنار دانشکده هنر گذاشته می شود. فلسفه از سنخ حقوق است یعنی محصول حیات انسانی است. فلسفه اصلا علم نیست. وقتی می گویند فلسفه سیاسی یا فلسفه اجتماعی، آن را بحث هایی می دانند که علم نیست ولی بدان نیاز داریم.

وی در پایان افزود: بعضی فلسفه سیاسی را به معنای مدرن می گیرند و بعد در فلسفه اسلامی دنبال آن می گردند. اصلا فلسفه در اینجا به آن معنا نیست. فلسفه اسلامی فقط مبادی فلسفه سیاسی، نه به معنای کنتی بلکه به معنای تاریخی خودمان را ایجاد می کند. بنده در نشست که در مجمع عالی حکمت بود عرض کردم که انقلاب اسلامی محصول مستقیم حکمت صدرایی نیست، محصول مستقیم فقه است. یعنی حمایت از یک دانش تجویزی به نام فقه می کند که انقلاب از دل آن برمی آمد. بعد برخی دوستان اعتراض کردند که قبلا به امر سیاسی توجه داشتی و الان نداری. فلسفه در معنای مدرن به قلمرو انسانیات باز می گردد نه علوم انسانی، اما در حوزه جهان اسلام یک علم فراسوی همه علوم است و هیچ دانش مربوط به هیچ دانش جزئی مستقیما از فلسفه گرفته نمی شود و هیچ وقت نباید چنین توقعی از فلسفه داشت اما هیچ دانش جزئی از متافیزیک بی نیاز نیست.